

نویسنده: لوئیز فوئر
مترجم: محمد رضا پیروزگار

سابقه مفهوم «از خود بیگانگی»

هر عصر دارای مفهوم اخلاقی عمده ای است که میتواند در اطراف آن به بهترین وجه مجموعه مشکلات اساسی خود را تنظیم (فرموله) کند. برای کانت، که در اجتماع بوروکراتی و زاهدانه پروس می زیست «وظیفه» ماحصل معنای زندگی بود. «صلح» آرمان اصلی هابز Hobbes به شمار می رفت که در انگلیس زمان جنگ داخلی می زیست؛ «شادکامی» برای بنتام Bentham معرف هدفهای طبقه متوسط انگلیس بود، که حکومت اشراف زمیندار را به معارضه می طلبید. بیست و پنج سال پیش، مفهوم «استثمار» در کانون فلسفه سیاسی اغلب سوسیالیستها و لیبرالها قرار داشت. امروزه بسیاری از متفکران مفهوم «از خود بیگانگی» (alienation) را جایگزین آن میکنند، که در واقع مفهوم اصلی در مکتب مارکسیسم تجدید نظر طلبانه، نواست. اریک فروم (Erich Fromm) می گوید: منظور از خود بیگانگی کیفیتی از تجربه است که طی آن شخص خود را مانند یک بیگانه تجربه می کند. می توان گفت که او با خودش فریبده شده است¹. بدینگونه، مکتب تجدید نظر طلب نو بر تاریخ تفکر سوسیالیستی تأگیدی غریب میکند. تجدید نظر طلبی کلاسیک ادوارد برنشتاین (Brenstein) در پی آن بود که بجای نفی ماتریالیستی

اخلاق يك جنبش « رجعت به کانت » را جایگزین کند . در حالیکه مارکس و انگلس به عقاید اخلاقی به صورت نتایج فرعی مبارزه طبقاتی مینگریستند برنشتاین و ژورس (Jaures) در جستجوی اصول اخلاقی عامی بودند که بصورت حکم مطلق کانت بیان شود .

تجدید نظر طلبی نوین امروزه نه از کانت بلکه از مارکس جوان ملهم است که در دست نویسهای ، که برخی از آنها به چاپ نرسیده ، از سرمایه داری انتقاد اخلاقی کرده است . مارکسیسم ، که در جامعه شوروی سالخورده ، بوروکراتی و غیر اخلاقی شده به وسیله مارکسیستهای جوان در لهستان و آمریکا از طریق نوشته های اخلاقی رد و ممنوع شده ، مارکس جوان تجدید حیات می یابد در گذشته در تاریخ تفکر سوسیالیستی نوعی نوسان بین اقتصادیات و اخلاقیات نمایان بوده است . در زمان کساد و پریشانی اقتصادی بحث سوسیالیستی اساساً "متماثل به اثبات آن بوده است که سیستم اقتصادی در محاصره تناقضها وعدم تعادلهای تولید و مصرف است که در جامعه سرمایه داری حل نشدنی است . از سوی دیگر در دوران رونق و بالارفتن سطح زندگی بحث سوسیالیستی اساساً بصورت بحثی اخلاقی در باره بی ارزشیهای زندگی بشری در علوم انسانی و مطالعات فزنی جامعه سرمایه داری درآمده است . از اینرو ، ظهور مکتب تجدید نظر طلبی کلاسیک منعکس کننده بهبود وضع زندگی طبقه کارگر اروپای غربی در پایان قرن گذشته بود و تجدید نظر طلبی نو امروزی انتقاد است هم از جوامع کمونیست و هم از جوامع سرمایه داری در عصر همزیستی توأم با فراوانی ، از دیدگاه آمال اخلاقی تمام جامعه بشری .

در خود اتحاد شوروی فلاسفه جوان ، که ظاهراً از نسخه بوروکراتی شده مارکسیسمی که به آنها داده میشود به ستوه آمده اند برای بیان نارضائی خود از دنیای بوروکراتی شده به سوی مارکس جوانتر

فیلسوف « از خود بیگانگی » روی می کنند . کار انتشار نوشته های مارکس در اتحاد شوروی يك تصمیم سیاسی است . از این نظر ، انتشار چاپ اخیر روسی و ترجمه انگلیسی نوشته های اقتصادی و فلسفی ۱۸۱۴ ، اثر مارکس ، و خانواده مقدس ، اثر اوو انگلس ، در مسکو ، دال بوجود علاقه به زمینه های اخلاقی مارکسیسم است ، اصول اخلاقی که مارکس و مارکسیست ها بعداً از آن « بیگانه » شدند . در حلقه های مارکسیستی تا آنجا که خود مارکسیسم رد نشده ، بازیابی آگاهی اخلاقی طبعاً از راه بازیابی نوشته های اخلاقی فراموش و ممنوع شده مارکس انجام میشود . این راهی است پر پیچ و خم و محصور در سنت برای بازیابی آگاهی اخلاقی ، بخصوص آنجا که اخلاق سوسیالیستی در نوشته های مردانی چون ویلیام مورس William Morris با خلوص بیشتری پدیدار میشود . اما آشکار است که مارکسیسم نو در سراسر جهان در مفهوم « از خود بیگانگی » تکیه گاهی نظری و موقت می یابد .

برای اینکه اهمیت تجدید حیات مفهوم « از خود بیگانگی » را ارزیابی کنیم ، بگذارید سئوالهای زیر را مطرح کنیم .

- ۱- معنا و فایده مفهوم « از خود بیگانگی » در اندیشه مارکس چه بود ؟
- ۲- سبب اقبال روشنفکران آمریکائی به مفهوم « از خود بیگانگی » چیست ؟
- ۳- امروزه نظریه « از خود بیگانگی » مشعر بر چیست ؟ آیا برای فهمیدن جوامع مفهوم مفیدی است ؟

مفهوم « از خود بیگانگی » شجره ای دارد که میتوان آنرا مستقیماً مفهوم « از خود بیگانگی » شجره ای دارد که میتوان آنرا مستقیماً به گالون Calvin رساند که آدمی را به سبب

« گناه اولیه »^۱ خویش برای همیشه از خدا بیگانه می پنداشت . کالسون با بلاغت نوشت که « مرگ روحانی چیزی جز بیگانگی روح از خدا نیست . ما همگی چون مردگان به دنیا آمده ایم و چون مردگان زندگی میکنیم ، تا زمانی که باز شرکای زندگی مسیح شویم . »^۲ هگل مفهوم از خود بیگانگی را از الاهیات بدبین پروتستان فرا گرفت ، و مارکس جوان ، مانند همفکران هگلی خود ، به نوبه خویش تاریخ بشر را تاریخ « از خود بیگانگی » می پنداشت . مارکس در اثر دوران جوانی اش ، نوشته های اقتصادی و فلسفی ، از خود بیگانگی را جوهر نظم سرمایه داری شمرد : « بنابراین ، مالکیت فردی ، محصول و نتیجه ناگزیر کار از خود بیگانه و رابطه خارجی کارگر با طبیعت و با خود اوست . »

آدم از خود بیگانه خویشتن را نه مانند يك عامل بلکه بصورت يك بیمار ، نه مثل يك خالق ، بلکه مانند يك مخلوق ، نه در اختیار خویشتن بلکه در اختیار دیگران تجربه میکند . محصولات کار آدمی « بصورت يك قدرت عینی در ماورای ما [درمی آید] که از کنترل ما خارج شده ، انتظارات ما را خنثی کرده ، حسابهای ما را بهم می ریزد . . . » آدمی چون از محصول کار خویش بیگانه شد ، با دیگران نیز بیگانه شد .^۳ بگفته فروم ، این جدائی از ذات بشری به يك « خود خواهی اگزستانسپال »

۱- اشاره ایست به سرپیچی کردن آدم ابوالبشر از فرمان خدا و خوردن میوه ممنوع و رانده شدن از بهشت .

2- John Calvin, Commentaries on the Epistles of Paul to the Galatians and Ephesians, 1968, Transl, Rev. William Pingle, Grand Rapids, 1948, 1948, P. 195; Commentaries on the Catholic Epistles, 1948, P. 162.

می انجامد ، یا همانگونه که مارکس بیان کرد ، آدمی با « تن » خود ، طبیعت خارج ، زندگی روانی ، و زندگی انسانی اش « بیگانه میشود . »

اکنون شواهد محکمی در دست است که مارکس و انگلس در اواخر دهه ، ۱۸۴۰ به این مطلب رسیدند که موگدا^۴ مفهوم « از خود بیگانگی » را به عنوان اساس سوسیالیسم خویش کنار بگذارند .

مانیفست کمونیست آنها « سوسیالیستهای راستین آلمانی » را که مفهوم اقتصادی « سوسیالیستهای فرانسوی » را با مهمل متافیزیکی « از خود بیگانگی » جلا داده بودند ، با عباراتی تند مسخره می کرد : « آنان مهمل فلسفی خویش را ذیل مفهوم اصلی فرانسوی نوشتند . مثلاً ، ذیل انتقاد فرانسویان از نقش اقتصادی پول ، آنان از خود بیگانگی بشریت را نوشتند زیرا حقیقت اینست که « از خود بیگانگی » آنگونه که در ابتدا مارکس ، انگلس و همفکران هگلی و فویرباخی آنان از آن استفاده کردند ، مفهومی رمانتیک بود که در آن اشارات ضمنی جنسی غلبه داشت . این زبان گروهی بود که از دیدگاه رمانتیک فردگرائی ، علیه تمدن نوین سرمایه داری اعتراض میکردند ، اما بزودی در دوران پس از بلوغ خویش با جامعه بورژوازی از در صلح درآمدند . مارکس و انگلس مفهومی را که با هدفهای آنان بیگانه شده بود ، دور انداختند .

برای مارکس و انگلس توسعه مفهوم « از خود بیگانگی » به معنای گرفتن همان جهتی بود که فروید Freud بعدها گرفت : آنها می بایست اشکال از خود بیگانگی ، یعنی اختلالات عصبی (neuroses) جامعه بورژوازی را ، و اگر « از خود بیگانگی » مفهومی عام باشد ، اشکال از خود بیگانگی مشترک در تمام جوامع را مطالعه میکردند . اما از خود بیگانگی « بیش از حد تیکه کلام روشنفکران رمانتیکی بود که زندگیشان درامی بود شخصی از بیگانگی موقتی آنها در تمدن صنعتی . » از خود

بیگانگی. تنی چند از شاعران و استادان را برانگیخت، اما آنان با چند شعر و رساله خود را شفا دادند، از سوی دیگر، استثماری بود که توده های مردم را به عمل وای داشت.

مفهوم «از خود بیگانگی» عین گوشش نهضت رمانتیک بود برای بازیابی زندگی عاطفی خود بخود (spontaneous). علیه زهد جنسی نفرتی پدیدار گشت و روشنفکران آلمانی لذت جسمی را دوباره کشف کرده بودند. فلسفه آلمانی، که محصول مدارس مذهبی بود جسم انسان را نفی کرده بود. فلاسفه جدید، که شاگردان لودویگ فویرباخ بودند، آن را تأیید کردند. باید تأکید کرد که برای فویرباخ مفهوم اساسی «از خود بیگانگی» جنسی بود. آدم از خود بیگانه کسی بود که از زندگی جنسی خویش وحشت کند و تمام فکر او به سرکوبی جنسیت مشغول باشد. برای فویرباخ انتقاد از مذهب دقیقاً بدان جهت اهمیت فراوان داشت که اصول جامد دین مظهر این از خود بیگانگی جنسی بود. میتوانیم چند قطعه بی را که فویرباخ در آن معنای اساسی جنسی «از خود بیگانگی» را شرح می دهد، ذکر کنیم:

آدمی هرچه بیشتر خود را از طبیعت بیگانه می سازد... وحشت او از طبیعت، یا حداقل از آن اشیاء و جریانات طبیعی که تصوراتش را مکرری سازد و بر او به نحوی نامطلوب اثر میگذارد، بیشتر می شود... آنچه که او را خوش می آید، که احساسات متعالی (transcendental)، ما بعدالطبیعه یا طبیعت او را می آزارد، نمیایست و وجود داشته باشد... از اینرو تصور باکزه عقیق و مقدس او را دلشاد می سازد، همانگونه او با تصور مادر نیز دلشاد است... بکارت برای او متعالیترین اصل اخلاقی، المثالی احساسات و ایده های ما بعدالطبیعه^۱

او و ادراک شخصی او از افتخار و شرم در برابر طبیعت خسیس رتبه است... حتی اورتدوکسی سقرن پروتستان، که در انتقادات خویش چنان یکجانبه است، تصور باکره ای را که خدا آفریده بعنوان یک راز بزرگ، ستودنی، شگفت انگیز و مقدس ایمن، و خرد متعالی بر می شمرد.

حال اگر امساک از ارضاء انگیزه های نفسانی، نفی تفاوت جنسی و در نتیجه، نفی عشق جنسی زیرا که این بدون آن دیگری چیست؟ - اصل عرش و رستگاری مسیحی است، پس ارضاء انگیزه جنسی و عشق جنسی، که ازدواج بر آن بنیان نهاده شده منبع گناه و شر است... راز گناه اولیه راز میل جنسی است.^۱

از خود بیگانگی به مفهوم فلسفی، یعنی نفی واقعیت دنیای مادی، حاصل بیگانگی مذهبی از جنسیت بود. همانگونه که فویرباخ گفته است: «بدین ترتیب، جدائی از جهان، از ماده، از حیات انوع زیستی، هدف اساسی مسیحیت است.» زهد جنسی منبع ما بعدالطبیعه ایده آلیستی بود: «لذت و شادی آدمی را انبساط می دهد. سختی و رنج او را منقبض و متمرکز می کند. در رنج آدمی واقعیت جهان را انکار میکند» معنی قلبه بر «از خود بیگانگی» برای فویرباخ قلبه بر میراث مسیحی خودآزاری و عواطف و طرز فکر مجرد روحانی بود. برای مارکس که در سال ۱۸۴۴ بعنوان یکی از پیروان فویرباخ چیز مینوشت، مفهوم جنسی «از خود بیگانگی» هنوز مرکزیت داشت. برای مارکس جوان جنسیت بود که رابطه غایی بشری و محک ارزیابی جوامع به شمار میرفت

1- Ludwig Feuerbach, The Essence of Christianity, transl.

رابطه مستقیم، طبیعی و ضرور شخص با شخص دیگر رابطه^۱ هر دو است با زن . . . بنابراین در این رابطه محسوس، حدی که جوهر بشری به صورت طبیعت آدمی در آمده به یک حقیقت قابل مشاهده بدل شده است. بنابراین، شخص میتواند از این رابطه تمام حد توسعه آدمی را قضاوت کند . . . رابطه مرد با زن طبیعیترین رابطه انسان با انسان است . . .^۱

بیگانگی آدمی با خودش دلالت بر آن داشت که عواطف طبیعی بشری اش منحرف شده است. از خود بیگانگی دلالت بر نوعی زندگی داشت که در آن مجبور بود که بنا به مقتضیات اجتماعی به طرز خود منهدم کننده ای عمل کند، در ناقص کردن و اخته کردن خویش، یعنی در نابودی مردی خویش همکاری کند. اقتصادی که آدمیان بوجود آورده بودند تا، مثلاً، احتیاجات آنان را ارضاء نماید، سرانجام ریشه دارترین فرایز آنان را مسخ می ساخت. مارکس جوان و انگلس جامعه بورژوازی را مکرر با استعارات و واقعیات از خود بیگانگی جنسی توصیف کردند. استثمار اقتصادی به نقص از خود بیگانگی جنسی می انجامد. از اینرو، انگلس در کتاب خویش، شرایط طبقه کارگر در انگلستان، نوشت که چگونه جامعه بورژوازی انسان را « غیر جنسی » میکند:

و با این اوصاف، این شرایط که مرد را غیر جنسی کرده و زنانگی را از زن می ستاند، این شرایط که هر دو جنس، و از راه آنان، بشریت را به شرم آورترین نحو تحقیر می کند، حاصل تمدن بسیار ستایش شده ماست . . . باید پذیریم که چنین با زگونگی کلی

1- Karl Marx, Economic and Philosophic Manuscripts of 1844, Moscow, p. 101.

وضع مرد و زن تنها در شرایطی تحقق می پذیرد که مورد و زن از ابتدا در وضعی ناحق قرار گرفته باشند .^۱

مارکس و انگلس در این نوشته های اولیه، چون پیشروان مکتب فروپید، عشق را منبع احساس واقعیت برای آدمی می شمردند، نه کار را. آنها در کتاب خانواده ی مقدس علیه اصحاب مکتب ایدئالیستی درون ذاتی (subjectivist) نوشتند که آنان نمیتوانند « عشق را (منظور دارند) که در ابتدا به واقع به آدمی می آموزد که به دنیای عینی بیرون از خود ایمان آورد، که نه تنها آدمی را یک عین (object)، بلکه عین را یک انسان می سازد .»

روشنفکران ایدئالیست آلمانی، که مارکس آنان را « منتقدان خرده گیر » (Critical Critics) مینامید، درست به این دلیل از واقعیت بیگانه شده بودند که احساسهای طبیعی جنسی عشق را سرکوب کرده و سعی داشتند که با انواع شیوه های مابعدالطبیعه واقعیت آنرا روحانی سازند: « منتقدان خرده گیر باید در ابتدا در پی یکسره کردن کار عشق باشند. عشق یک شهوت است و هیچ چیز برای آرامش دانش از شهوت خطرناکتر نیست. روشنفکران از خود بیگانه به حیل زبانی متوسل میشوند تا عشق را به « چیزی الاهی » تبدیل کنند:

از راه درآوردن « عشق » به صورت موجودیتی جدا، متضد از آدمی و برخورد آزار از موجودیتی مستقل، با این جریان ساده، با درآوردن مسندالیه به صورت مسند، میتوان تمام مشخصات و مظاهر طبیعت بشری را منتقدانه به ضد آن و به بیگانگیها

1- Frederic Engels, The Condition of Working-Class in England, in Karl Marx and F. Engels, on Britain, Moscow, 1953, p. 175.

به نظر مارکس و انگلس ، در پس سوء استفاده فلاسفه از زیان ، انگیزه های روانی سرکوب کردن دنیای جسم و واقعیت مادی قرار دارد . تجزیه و تحلیل اجتماعی - روانی ، به شیوه روانکاوی ، هنگامی مستقر گشت که يك بیگانگی زبانی از واقعیت در دست تکوین بود . مکتب منتقدان خرده گیر به از خود بیگانگی انجامید ، چرا که انگیزه های خود آزارانه آن آدمی را از خود و دنیای خارج برید : مکتب منتقدان خرده گیر ، بدین ترتیب « يك مولوخ Moloch بود که پرستش آن عبارت بود از قربانی کردن نفس و خودکشی آدمی و بخصوص نابودی توانائی فکر کردن » . مارکس و انگلس افزودند : « اما عشق يك مادیگری غیر انتقادی و غیر مسیحی است . » سرکوبی جنسی به آسیب دیدگی احساس واقعیت و در نتیجه به تدابیر ایدئولوژیک می انجامد که مجردات را جایگزین واقعیات میکند . آزاد ساختن عشق به احساس نوگشته ای از شهروندی (citizenship) در جهان منجر میشود .

مارکس و انگلس با شوخ طبعی خام دستانه ، ایده ئولوژیست های انتقادی « را ، که مقوله ایده آلیستی « رقصیدن » را جایگزین شهوانیت بی پرده رقص کان کان کرده بودند ، به استهزاء گرفتند :

کشیش مقدس زلیگا Szeliga در اینجا نه از رقص کان کان و نه از رقص پولکا Polca ، بلکه از رقصیدن به نحو اعم ، از مقوله رقصیدن که در هیچ جا جز در جمجمه « منتقدانه » او انجام نمیگیرد ، صحبت میکند . اگر او تنها يك رقص را در شومیه

1- Karl Marx, F. Engels, The Holy Family, or Critic of Critical Criticism, Moscow,

Choumiera پاریس ببیند ، روح مسیحی آلمانی اش از گستاخی ، بی پرده گی ، زیبایی انگیزنده و موسیقی آن شهوانیترین حرکات به خشم میآید .

رقاصان « اثر الهام بخش شهوانیت بی پرده بشری را به تماشاچی می نمایند » ، آنان « میتوانند و الزاما باید آدمهایی صادقانه شهوانی باشند » منتقدان ضد شهوی ، جوهر (essence) را جایگزین زندگی (existence) میکنند : « اصحاب مکتب منتقدان خرده گیر ما را بخاطر جوهر رقصیدن به مجلس رقص می برند . »

ستایش مارکس از رقص گاگان ، خروشچف را که با تقوای بلشویکی هالهود را به خاطر غیر اخلاقی بودن رقص کان کان به دشنام گرفت ، به خشم میآورد .

بعقیده مارکس جوان و انگلس ، اصحاب مابعد الطبیعه ایده آلیستی سعی بر آن دارند که عشق را از واقعیت جسمانی آن محروم سازند :

به محض آنکه جریان عصبی قطع شد و خون در عروق دیگر حرارت نداشت ، تن گناهکار ، جایگاه هوس شهوانی ، به يك جسد تبدیل میشود و روانها میتوانند بلامانع در باره « خرد عمومی » ، « عشق واقعی » و « اخلاق خالص » به گفت و گو پردازند . کشیش شهوانیت را تا بدان حد پست می شمارد که حتی عناصری را که به عشق شهوانی الهام میدهند ، منسوخ میسازد - هجوم خون که ثابت میکند آدمی تنها از راه بلغم بی عاطفه عشق نص ورزد ، جریان عصبی که آلت را ، که موضع شهوانیت است ، با مغز مرتبط میسازد . او عشق شهوانی واقعی را به تشریح مکانیکی نطفه تقلیل میدهد و با لگنت ، گفته يك متخصص آلمانی و بد نام

الاهیات را تکرار میکند: « نه برای عشق شهوانی، نه برای شهوت تن، بلکه برای آنکه خدا فرمود، بیفزا و تکثیر کن. »^۱

اوژن سو Eugene Sue نویسنده کتاب اسرار پاریس des Mysteres de Paris، جذبه جنسی سیسیلی کنیز را، که یکی از شخصیت‌های داستان خویش بود، همین گونه اسرار آمیز ساخته بود. مارکس و انگلس حاصلی در اسرار آمیز ساختن این جذبه ندیدند: « راز سیسیلی اینست که او دورگه است. راز شهوانیت او حرارت مناطق استوائی است. در پس هر رمز مذهبی و فلسفی، یک بیگانگی طبیعت جنسی آدمی از خودش قرار داشت. از اینرو، مارکس و انگلس این « موعظه زاهد منشانه » را که تازی غیر واقعی از « سر اسرار، جوهر جواهر: دور عشق می تند، به دشنام می گیرند.

در این ایام مارکس و انگلس مبارزه طبقاتی را اهرم بشریت برای تحقق کمونیسم نمی شمردند. تعریف آنان از کمونیسم از هر نوع اشاره به مبارزه طبقاتی خالی بود. آنان کمونیسم را بصورت « رجعت کامل آدمی به خودش بعنوان یک موجود اجتماعی (یعنی، بشری) رجعتی که آگاهانه صورت پذیرفته » تعریف میکردند. آن (کمونیسم) حل اصلین تناقض میان آدمی و طبیعت و میان آدمی و آدمی است. فیصله راستین ستیزه بین وجود و جوهر، بین عینیت و تصدیق خود، بین آزادی و ضرورت بین فرد و نوع^۲.

برای مارکس و انگلس، در این ایام، کمونیسم عبارت بود از غلبه بر همه از خود بیگانگی. در تمایل آنان به تعمیم این مفهوم برای دلالت

کردن آن بر حساست ذهنی که ملازم هر نوع بازداشت فاضلی، که حاصل تصور غلط آدمی درباره رفتار اجتماعی و ترتیبات اجتماعی است، طبیعت جنسی « از خود بیگانگی » همواره وجود داشت. آنان، مانند اصحاب مکتب رمانتیک که جامعه بورژوازی را مسئول از خود بیگانگی آدمی از حسیت خویش میدانستند، از شیوه زندگی تجارتنی متنفر بودند، پول، به گفته شکسپیر، « فاحشه مشترک بشریت » است. « پول توانایی از خود بیگانه انسان است، و آدم زشتروی را قادر می سازد تا برخلاف طبیعت، بر زیبارویشترین زنان دست یابد: « من زشتم، اما می توانم زیباترین زنان را برای خود بخرم. پس من زشت نیستم، چرا که اثر زشتی - نیروی دفع کننده آن - با پول خنثی شده است. »^۱ پول یک قدرت واژگون سازنده « و کشنده » فردیتها « است. پول عشق آدمی را ناتوان می سازد: « فرض کنید انسان، انسان باشد و رابطه اش با دنیا انسانی: در این صورت فقط میتوانید عشق را با عشق و اعتماد را با اعتماد مبادله کنید. اما اگر عشق بورژوازی بی آنکه متقابلاً عشق برانگیزد پس عشق ناتوان است - یک بدبختی است. »^۲

خلاصه آنکه، هرگاه عشق بصورت تجربه ای ویران کننده، شخص درآید و به شخص خصوصیت خود آزاری بدهد، آدمی به واسطه حکومت پول از خود بیگانه شده و با ذات خویش فریبده. زیرا که در جامعه بورژوازی « باید هرچه را که به شما تعلق دارد، به صورت قابل فروش درآورد »، استبداد بازار رقابت آمیز « همه عاطفه، همه اعتماد را خرد و تلاشی میکند. اقتصاد سیاسی با طبیعت بشر، با « ذات وجودی

شور بشری « ، سرستیز دارد . اقتصاد سیاسی سرمایه داران و مردم کارگر هر دو را اخته میکند . خواست اقتصاد بورژوازی از مردم کارگر آنست که از جنسیت کاملاً " چشم پپوشند . ایدئولوژیهای مالتوسی (Maltusian) با انگیزه های ضد جنسی خود پیشنهاد میکنند که مردم کارگر پرهیزکاری خود در روابط جنسی را به اثبات رسانند . آیا این اخلاق و تعلیم ریاضت کشی نیست ؟ " اقتصاد سیاسی بورژوازی و اخلاق بشر دوستانه با هم ضدیت دارند . اقتصاد سیاسی به صورت ایدئولوژی ضد بشری ریاضت کشی در میآید .

علم صنعت شگفت انگیز، در عین حال علم ریاضت کشی است . نظر اصلی آن انکار نفس ، نفی زندگی و تمام نیازهای بشری است . هرچه کمتر بخورید ، بنوشید و کتاب بخوانید . هرچه کمتر به تأثر و سالن رقص و میخانه بروید . هرچه کمتر به تفکر بپردازید ، کمتر عشق بورزید ، کمتر نظریه بدهید ، کمتر آواز بخوانید ، کمتر نقاشی ، شمشیربازی و کارهای دیگر کنید ، بیشتر پس انداز خواهید کرد . خزانه شما ، سرمایه شما بزرگتر خواهد شد که آن را نه خاک خواهد خورد و نه بید . هرچه کمتر هستید ، بیشتر دارید ، هر چه کمتر زندگیتان را متجلی سازید ، زندگی از خود بیگانه شما ، موجودی وجود غریبه شده شما بیشتر خواهد شد .^۱

کارگر چون از فعالیت خویش احساس بیگانگی میکند، در زندگیش فعالیت چون ریح ، نیرو چون ضعف ، تولید چون اخته کردن . . .^۲

۱- همان کتاب
۲- همان

است . میتوان گفت که کارگر به يك موجود خودآزار تبدیل شده است . همچنانکه مارکس و انگلس با واقعیات زندگی طبقه کارگر و کشمکش اجتماعی آشنا تر شدند ، از پیروان جوان هگل و پیروان فویرباخ ، که دوستان حلقه نخستین آنان بودند ، سر خوردند . چنین بنظرشان رسید که همکاران فلسفی پیشین آنها ، اشتغال ذهنی به " از خود بیگانگی " را چون يك جولان فلسفی دوران بلوغ ، اساسی برای شكلك درآوردن علیه جامعه قرار داده اند . فعالیت انقلابی پیروان جوان هگل در " انجمن آزاد مردان " عبارت بود از لودگی ، رژه های خود سرانه در خیابانها ، " صحنه های مفتضح در فاحشه خانه ها و میخانه ها " و سرزنش يك کشیش در يك عروسی . آنان نسبت به طفیان نسا جان سیسیلی در سال ۱۸۴۴ تقریباً بی تفاوت بودند () ، اما نه مارکس که از تغمه اعتراضشان برانگیخته شد و شاهد ارتقاء پرولتار یا به منزلت يك طبقه خود آگاه بود . آرنولد روگ Arnold Ruge ، سخنگوی پیروان هگلیهای جوان ، " يك مشت پیشه ور " عضو باشگاه کارگری " انجمن عادلان " را به باد تمسخر گرفت و از عقاید کمونیستی آنان به وحشت افتاد . اما این گروه کارل مارکس را چنان ژرف به فکر و عمل برانگیختند که مانند آن را هرگز در محافل فلسفی - ادبی تجربه نکرده بود . رهبران کارگران بر مارکس و انگلس به صورت " سه مرد واقعی " اثر گذاردند و مارکس به تعمق در باره عقایدشان پرداخت .

هستند دانشمندانی که معتقدند مارکس و انگلس از راه پژوهش متون هگل و فویرباخ به دیدگاه سوسیالیستی و مفهوم ماتریالیستی تاریخ رسیدند . اما حقیقت آنست که آنان برخی اصطلاحات را از فلاسفه فرا

1- Franz Mehring, Karl Marx, New York, 1935.

گرفتند، لکن نیروی محرک آنان حساسیتشان به جنبشهای اجتماعی و همدردی ایشان با مردم کارگر بود. انگلس اهمیت واقعیت اقتصادی را با نقادی مضامین متون هگلی نیاموخت، بلکه خود میگوید، هنگامی که در منچستر کار میکردم به نحوی دردناک بر این آگاهی یافتیم که عوامل اقتصادی، که مورخان تا آن زمان بی اهمیت یا بدون هیچ نقشی پنداشته بودند، دست کم در شرایط جدید جهان، قدرتی قاطع دارند. « و مارکس به سبب تجاریش به هنگام سردبیری روزنامه راینیش تسایتوندگ Rheinische Zeitung، به مطالعه عقاید کمونیستی کشانده شد. او در سال ۱۸۴۲ میبایست درباره تجاوز زمینداران ثروتمند به زمینهای مشترک دهقانان و توسل دهقانان به سرقت چوب از جنگلهای زمینداران سر مقاله هائی بنگارد. در چنین شرایطی که صنعت هنوز پانگرفته بود، مارکس بر آن شد که از هدف « توده هائی بی چیز و بدون حقوق سیاسی و اجتماعی، » دفاع کند، یعنی دهقانانی که از تصرف اراضی محروم شده و سلف پرولتاریا بودند. او طی این منازعه اعلام کرد که تصمیم دارد عقاید کمونیستی لرو Leroux، کونسیداران Considerant و پرودون Proudhon را مطالعه کند. مارکس می گفت که برای بحث درباره چنین مسائل اجتماعی - اقتصادی، « تدارکی در سیستم ایدئولوژی هگل وجود ندارد. » این راهی بود که پیروان جوان هگل نپیمودند، برونو بوئر Bruno Bauer، رهبر آنان، توده ها را به سبب ضدیت همیشگیشان با فهم و ادراک، یعنی برای ضدیتشان با روشنفکران مسخره میکرد. منطق دنباله رو عاطفه است، و جایی که عاطفه اجتماعی وجود نداشت، هگلیهای جوان در شعف خود آزارانه « از خود بیگانگی » شان غوطه میخوردند. مارکس و انگلس سرانجام اصطلاحات این مکتب را دور انداختند و به زبان بی واسطه واقعیات اجتماعی سخن گفتند که به

استعارات رمانتیک نیازی نداشت.

مارکس و انگلس پس از آنکه مفهوم « از خود بیگانگی » را رهساختند، مفهوم مبارزه را مرکز فلسفه سیاسی خویش ساختند. برای مارکس و انگلس سوسیالیستهای اخلاقی آلمانی، با حرفهای بشر دوستانه شان در باره عشق، و یا فقدان جوش و خروش پیرخاشگرانه، در واقع، خویشاوند ریاضت کشان خود آزاری نمودند. موسس هس Moses Hess « خاخام کمونیست » که علاوه بر آشنا ساختن مارکس و انگلس به عقاید کمونیستی، در به کار بستن نظریه « از خود بیگانگی » به عنوان زمینه ای برای انتقاد از تمدن سرمایه داری، پیشکسوت آنان به شمار میرفت، مردی قدیس مآب بود. لیکن اضطراب او برای باطل نمودن بیعدالتی، که او را به ازدواج با یک فاحشه کشاند، باید در نظر مارکس و انگلس کاری ناشی از شکنجه احساس گناه و خود را قربانی کردن نموده باشد. کارگران عضو « انجمن عادلان » به « بشر دوستی » این روشنفکران با بدگمانی می نگریستند.^۱ آنچه در مارکس ظاهر شد سوسیالیسمی بر اساس پرخاش بود نه عشق. نباید از نظر دور داشت که برای مارکس زور « قابله » هر اجتماع کهنه ایست که به نظمی نوآبستن است « نه عشق، و انگلس با بلاغت در باره شفا بخشی خشونت نوشت که در آلمان « دست کم فایده آن امحاء دناقتی است که در آگاهی ملی سرایت کرده است. » بنظر انگلس، رد خشونت « شیوه فکری بی روح، کسل کننده و ناتوان یک کشیش... است. »

1- Isaiah Berlin, The life and Opinions of Moses Hess, Cambridge, 1959.

2- Boris Nicolaievsky and Otto Maenchen-Helfen, Karl Marx;

در نوشته های انگلس، این اصرار بر اولویت نفرت و تجاوز به خاطر نهضت سوسیالیستی مطلبی تکراری بود. انگلس در سال ۱۸۷۵ به لاوروف (Lavrov)، جامعه شناس پوپولیست (Populist) روسی، نوشت: «در کشور ما - دست کم برای آینده نزدیک - نفرت نیاز است نه عشق و پیش از هر چیز دیگر، به برانداختن آخرین باقیمانده های ایدئالیسم آلمانی...»^۱ او و مارکس از این هراس داشتند که دخول روشنفکران طرفدار اصول اخلاقی به جنبش کارگری حزب را «اخته» کند. میگفتند، شخص باید از دچار شدن به حال «تسلیم فروتنانه و اعتراف به استحقاق مکافات آ» دوری کند. به صحبت از «عشق» واقعی به بشریت و عبارات توخالی در باره «عدالت» نیازی نیست بلکه به مبارزه طبقاتی نیاز است» از ترس آنکه سبب تاملی بر نظراتی چون «از خود بیگانگی» جنبش کارگری را چون روشنفکران، در واقع به خودآزاری وادارد، همواره برای حفظ مردانگی جنبش بذل توجه میشد.

انگلس در سالهای بعد آنچه را که در باره از خود بیگانگی نوشته شده بود آثار فیلسوفانه دوران بلوغ جوانی شمرد که در خور منافع جنبش پرورده سوسیالیستی نیست. یک سوسیالیست جوان روسی بعدها به خاطر آورد که هنگامی که در سال ۱۸۹۳ از او در باره از خود بیگانگی پرسیده بود، «انگلس دست پاچه شد». مارکس و انگلس هر دو هنوز به ایجاد تغییری اساسی در کیفیت کار و خانواده بسیار امیدوار بودند، معذالك در تنظیم امیدهای خویش از نظریه از خود بیگانگی استفاده نکردند. عبارت «از خود بیگانگی» در آثار پخته مارکس وجود دارد.

1. Marx and Engels, Selected Correspondence, Moscow, 1953.
2. F. Engels, Hers Eugen Duhrings Revolution in Science, Moscow, 1953

اینگونه، مارکس و انگلس با ریشه گن ساختن مفهوم «از خود بیگانگی» از عقاید خویش و مرکزیت دادن مفهوم «مبارزه» به نهایت جهت مخالف گراییدند. آنها با رد عقاید اخلاقی به عنوان «افسانه» (mythology) مدرن، شکاف بزرگی در تئوری سوسیالیسم خویش بوجود آوردند، و این را برای انحراف استالینی از فلسفه خویش بسیار آسانتر ساختند که با توسل به ضرورت تکنولوژیک، رسالت تاریخی نفرت و پیوجی عدالت مطلق، خود را توجیه کند. اما تردید است در اینکه بتوان با رجعت به مفهوم «از خود بیگانگی» کالونی - هگلی اساسی برای یگ اخلاق لیبرال فراهم کرد. همانگونه که بعداً خواهیم دید، استعاره ای که در بطن این مفهوم وجود دارد برای درک مشکلات جهان کافی نیست. اگر انگلس در به چاپ رساندن نوشته های اولیه مارکس و خودش سبب شده است که دانشمندان مختلف تعبیرهای متناقضی از این مطلب بکنند. چند سال پیش من توجه آقای دانیال بل D. Bell را به این قطعات جلب کردم و او از آنها در مقاله مشهور خویش به نام «دو راه از مارکس» بسیار استفاده کرد. سپس رابرت تاگر R. Tueker در پژوهش دانشمندان خویش به نام فلسفه و افسانه در کارل مارکس Philosophy and Myth in Karl Marx سعی کرد که دست پاچگی انگلس را در ذکر این آثار اولیه شرح دهد. به نظر تاگر، مارکس و انگلس همچنان به درکی که در دوران جوانی خویش از مفهوم «از خود بیگانگی» داشتند، مؤمن ماندند، ولی حس میکردند که باید درباره نوشته های اولیه خویش «رازدار» باشند، زیرا چاپ چنین آثار فلسفی «کارگران» را که «آگاهی طبقاتی آنها همواره ناکافی است گیج و گمراه میکند». نظریه تاگر، به نظر من، بهیچوجه قانع کننده نمی نماید. زیرا مارکس و انگلس هرگز در پیروی از آنچه که به نظرشان طریق علمی مینمود

و چاپ فنیترین و پیچیده ترین تجزیه و تحلیلها تردید روا نمی داشتند .
 پرولتاریا می بایست تا حد توانائی خویش با الهام از مجلات سرمایه و
 ضد دوهرینگ Anti-Duhring به مبارزه پردازد . خیر ، همانطور که
 وودن Voden ، نارودنیک جوان ، متذکر گردید ، انگلس از اینکه در پیروی
 نوشته های جوانی او به خاطرش آورده شد ، « دست پاچه شد » زیرا آن
 نوشته ها از تمایلات و زبان جنسی و رمانتیک پر بود . پاراگرافهای او در
 باره رقص کان کان ، عشق استوائی ، تشریح جنسی و پرخاش جنسی اثر
 علیه پول ، همه افکار دوران بلوغ بود که او را دست پاچه میکرد . از این
 گذشته ، همانطور که در سال ۱۸۸۶ به مترجمش ، فلورنس کلی ویشنوتسکی
 Florence Kelley Mischnewetzky اظهار داشت ، « زبان نیم - هگلی
 بسیاری از قطعات کتاب قدیمی من نه تنها قابل ترجمه نیست ، بلکه
 قسمت اعظم معنای خود را حتی به آلمانی نیز از دست داده است . »
 به نظر او ، آنها را به صورت جدی مطرح ساختن و بدین ترتیب بعنوان
 اساس فلسفی نهضت سوسیالیستی دستمایه تعبیر شاگردان ساده لوح
 و منتقدان مخالف قرار دادن ، محتملا " خطر کردنی نا ضروری نمود که

1- Karl Marx, Letters to Americans; 1848-1865, New York, 1953.

۱- در قاموس جامعه شناسی ، « جامعه توده ای آنست که افکار ، سلیقه ،
 تمایلات و ابتکارات شخصی افراد در شئون مختلف زندگی در آن یاباری
 تظاهر و موجودیت کامل نداشته باشد . و اجبارا " در برابر شیوه های
 مورد پسند عامه مضمحل گردد یا در آن مستحیل شود . از نظر جامعه شناسی
 نوین ، جوامع سوسیالیستی و سرمایه داری هر دو ممکنست به صورت جوامع
 توده ای در آیند . جوامع گنونی مصرفی قرب را به طاعت یکسان شدن تقریبی
 کیفیت مصرف ، تعلیم و تربیت ، تفریح ، و سایر شئون زندگی . جوامع
 توده ای تأیید اند .»

مارکس و خود او و نهضت را در معرض تمسخر قابل توجهی قرار می داد .
 از اینرو ، انگلس این نوشته ها را جزء همان مقوله اشعار باشعانه ای
 گذاشت که مارکس در زمان تحصیل سروده بود .

اکنون به انواع موارد استعمال مفهوم « از خود بیگانگی » در
 تجزیه و تحلیل معاصر اجتماعی بپردازیم . مسائل بزرگ جامعه معاصر
 همه به صورت حالات گوناگون « از خود بیگانگی » توصیف شده اند .
 میتوانیم شش حالت اصلی گوناگون را از هم تمیز دهیم که در آنها ، از
 دیدگاه جامعه شناسی ، از خود بیگانگی به صورت خصوصیت تجربه مردم
 معاصر [از زندگی - م] توصیف شده است . این انواع از خود
 بیگانگی عبارتند از :

- ۱) از خود بیگانگی جامعه طبقه ای
- ۲) از خود بیگانگی جامعه رقابت آمیز (competitive)
- ۳) از خود بیگانگی جامعه صنعتی (mass society)
- ۴) از خود بیگانگی جامعه توده ای
- ۵) از خود بیگانگی نژادی
- ۶) از خود بیگانگی نسلیها

این انواع از خود بیگانگی مستقل از یکدیگرند . یک جامعه طبقه ای
 الزاما " جامعه رقابت آمیز نیست ، نظامهای اقتصادی رقابت آمیزی وجود
 نداشته است که اساسشان بر صنایع دستی بوده ، و پیش از صنعت نیز
 جوامع توده ای وجود داشته اند ، مانند جوامع هندی و چینی . یک
 جامعه کاملا " طبقه ای ، که کارش با افراط پیدایش کاست (caste) بکشد
 اگرچه کشمکش رقابت را تسکین می دهد ، اما سرخوردگی در ابتکار و
 انتخاب کار دلخواه را تشدید میکند ، بعلاوه آدم طبقه پایین [در این
 جوامع] باید احساس حقارت را جزء وجود خویش سازد و تا حدی نفرت

از خویشتن و خفت را در وجود خود پرورش دهد. بدین مفهوم، او احساسات و وجهه نظر خویش را جزء وجود خویش می‌سازد.

یک نظم رقابت‌آمیز نوعی دیگر از خود بیگانگی را پدیدار می‌سازد که متمایز است با نوعی که در جامعه دارای فواصل طبقه‌ای ثابت، وجود دارد. طی جنگ جهانی دوم در ایالات متحده معلوم شد که افراد نیروی هوایی از رده نظامی خویش بیشتر از افراد دژبان ناراضی هستند. و این احساس به رغم این واقعیت بود که نیروی هوایی بر از سرجوخه و گروه‌بازان بود؛ در حالیکه افراد دژبان را اغلب سربازان تشکیل می‌دادند. در واقع، وفور فرصت [ترقیع] در نیروی هوایی، احساس شکست، عدم کفایت شخصی و رنجش را در ذهن کسانی که در مبارزه رقابت‌آمیز برای دریافت نوارهای [ترقیع] شکست خورده بودند، تشدید میکرد. از سوی دیگر، دژبان احساس محرومیت کمتری میکرد، زیرا اغلب رفقای او همان منزلت حقیر او را داشتند. رقابت باج خود را چنین می‌ستاند، از دیدگاه عمیقترین احساسات «بازنده خوب» وجود ندارد.

جامعه صنعتی نوع خاص از خود بیگانگی خویش را بر کارگر خط مونتاژ کارخانه عارض می‌سازد. ایلی شینوی Ely Chinoy محقق ساخت که در نمونه‌گیری او در حدود چهار پنجم کارگران اتومبیل سازی آرزوی ترک همیشگی کارخانه را در سر می‌پروراندند. بیشتر آنان آرزو دارند مثل کاسبکاران خرده‌پا مستقل باشند. کارگر همچنانکه پا به سن می‌گذارد، حسرت به دل از رویای خویش دست می‌شویید و خود را به خط مونتاژ واگذار میکند. این بیگانگی انسان از ماشین که راه بر او

1- Ely Chinoy, *Assembly Line, Workers and the American Dream*, Garden City, 1955.

می‌بندد و آهنک خود را چنان بر او تحمیل میکند که او را ماهواره حرکات خویش می‌سازد، چیزبست رایج در همه جوامع صنعتی، چه سرمایه‌داری و چه سوسیالیستی. همانگونه که کارگران اتومبیل سازی به واگر Walker و گست Guest گفتند:

خود کار سخت نیست، این سرعت بی‌پایان آنست... هر بار که خط می‌شکند، بچه‌ها «هورا» می‌کشند... این را می‌توانی همه جای کارگاه بشنوی.

این کار خیلی تهوع‌آور است - هر روز سیمهای احتراق را وصل کردن. یک موتور را روشن میکنم، رویم را که بر میگردد انم یک موتور دیگر را می‌بینم که به صورتم خیره شده. این تهوع‌آور است. ۱

بخشهای گوناگون صنعت مدرن از حیث مقدار احساس از خود بیگانگی که در جریان کار به کارگر می‌دهند، در مواردی که کارگر بر سرعت کارش کنترل بیشتری دارد، جایی که نسبتاً: از چشمان نظارت‌کننده سرکارگر دورتر است، جایی که، بالاتر از همه، خصوصیت کار موجب کمک متقابل، همبستگی، و دوستی گروه کارگر در حین کار میشود، رضامندی از کار افزون میشود. اما رضایت تمام انواع کارگران یدی از کار خود بسیار کمتر از کسانی است که شاغل حرف هستند. کار برای مجموعه بشری هنوز متأثر از نفرین بیگانگی از طبیعت است که آدم و حوا را مستحق رانده شدن از باغ بهشت کرد: «زمین به سبب تو نفرین شده است... با عرق جبین نان به کف خواهی آورد...» عجب نیست که یک اثر کلاسیک ولی فراموش شده سوسیالیستی، حق تنبیل بودن The Right to be lazy

1- Charles R. Walker and Robert H. Guest, *The man on the Assembly Line*, Cambridge, 1952.

نامگذاری شده است .

از خود بیگانگی نژادی از دیگر حالات از خود بیگانگی متمایز است و بدانها قابل برگرداندن نیست . نویسندگان سیاهپوست از « پرده » ای که بین آنها و مردم سفید پوست افتاده ، نوشته اند . دو بوای Du Bois درباره اولین فرزند خویش نوشت : « به خود گفتم ، در میان پرده زاده شده ، و همان میان نیز خواهد زیست . یک سیاهپوست و فرزند یک سیاهپوست .^۱» این از خود بیگانگی نژادی میتواند با یک اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیستی همزیستی کند ، این [پدیده] جای خود را در احزاب سوسیالیست و جنبشهای کارگری یافته است از خود بیگانگی نسلی به خصوص در جوامع خاور دور که پیر - سالاری (gerontocracy) بر آن مسلط است ، ظاهر میگردد . مثلاً ، جوانان ژاپنی در نسل بزرگتر خود چیزی قابل تحسین نمی یابند ، آنها برای الهام گرفتن باید از اشخاص خارج از تاریخ ملی خود سرمشق بگیرند و یا خود به خلق ایده ها بپردازند .

اما آیا برای تجزیه این حالات ناکامی و سرخوردگی بشری ، « از خود بیگانگی » مفهومی مفید است ؟ آیا این مفهوم بیش از یک استعاره دراماتیک است که به دلایلی خاص تجربه روشنفکرانه ، استعاره اساسی و محبوب روشنفکران برای درک جهان اجتماعی شده است ؟ آیا این بیشتر فرا - افکنی (projection) سرخوردگیهای روشنفکران از خود نیست تا وسیله ای برای فهمیدن جامعه ؟

خطای بزرگ است اگر از خود بیگانگی را پدیده اختصاصی

1- W.E. Burghardt Du Bois, The Souls of Black Folk, New York, 1953

جامعه مدرن بدانیم . زیرا آنچه که دید تاریخی و تطبیقی آشکار میسازد ، حضور همیشگی از خود بیگانگی بوده است که در تمام جوامع به اشکال مختلف پدیدار میشود . حالاتی از « از خود بیگانگی » در جوامع زراعتی ، تعاونی و کوچک که بر اصل برابری اجتماعی ، اقتصادی ، و سیاسی استوارند ، وجود دارد . کشورهای سوئد و ژلاند نو بر اساس برابری اجتماعی ، اقتصادی ، و سیاسی به سطح بالایی از زندگی رسیده اند ، ناظران معتبر از کیفیت یکنواخت و کسل کننده زندگی در این ممالد شکایت کرده اند . مارگرت کول Margaret Cole ، که در سوئد دموکراتیک برای « اداره تحقیقات فابین نوین » New Fabian Reaserch Bureau تحقیق مشغول بود ، یکنواختی اسکاندیناوی سوسیال دموکرات را طاقب میآورد .

لزلی لیپسین Leslie Lipson « همفکری » ظالمانه ای در میان اهالی زلاند نو یافت ، یک « همگنی فرهنگی » که زاده برابری و امنیت است و اهالی زلاند نور را به بدگمانی و عدم اغماض در باره روشنفکران خارجیان و آزادفکران کشانده - خلاصه آنکه ، یک « محیط کوچک و انزوا نظر فرهنگی همگن » دنیائی است . ایمن شده برای متعارف بودن . « کیوتصها ، یا جوامع تعاونی اسرائیل ، الهام بخش نوع از خود بیگانگی خاص خود هستند ، هر قصه معمولی در باره زندگی کیوتص « خلا » بی پایان » وجود آن را توصیف میکند و شخصیتهایی را ترسیم میکند که در ناامیدی از احساس فردیتهای خویش در میان دنیای کوچک

1- Margaret Cole, Growing Up into Revolution, London, 1949.
 Leslie Lipson, The Politics of Equality: New Zealand's Adventures in Democracy, Chicago, 1948.

اشتراکیشان، به چهارهای خود می‌گیرند که نیایش، پست، شلوغ، پر از سایه و تاریکی را از نظر دور میدارد. او به زندگی اشتراکی یا تگروی و دوری گزیدن واکنش نشان داد. آنگاه مردم پست، مسخره، خودخواه شرور، و بیرحم می‌نمودند؛ نفرت از همه چیز بر شما مستولی میشود، متنفر میشوی و باز هم از اقران خویش بیگانه تر. این يك حلقه بسته است، يك قفس سنجاب که از آن خلاصی نیست. پستی و خودخواهی همه درون می‌خزد، حتی به میان جامعه شان که بر برابری و برادری استوار شده است»

«کرول کنیکات Carol Kennicott در داستان سینکرتویبی Sinclair Lewis به نام خیابان مرکزی Main Street استبداد جامعه کوچک را کشف کرد، در حالیکه در قراء منزوی و رمانت Vermont کشاورزان خانه هایشان را بر فراز تپه می‌ساختند تا بتوانند خانه همسایه را نگاه کنند، چون در قرارگاههای مستقل انفرادی، دور از جوامع انبوه زندگی میکردند زنای با محارم و اختلال روانی بر آنان چیره شد. آنانکه می‌پندارند از خود بیگانگی با تکنولوژی مدرن پایه عرصه وجود گذارد، میتوانند در تصویری که لا برویر La Bruyere از دهقانان جامعه سنتی فرانسوی در قرن هفدهم کشیده، تعمق کنند:

چند حیوان وحشی، نر و ماده، تیره، سربی رنگ و کاملاً آفتاب سوخته، که گویی زنجیر شده اند بر زمینی که با سرسختی خستگی ناپذیر میکنند و زیر و رو میکنند، صدایشان تا حدی مفهوم

1- Lewis S. Feuer, "Leadership and Democracy in the Collective Settlement of Israel," in Studies in Leadership, ed. Alvin W. Gouldner, New York, 1950; David Maletz, *Young Hearts*, Solomon N. Richards, New York, 1950.

است، و هنگامی که راست می‌ایستند، چهره آدم پیدا میکنند و فی الواقع هم آدمند. ۱

اگر از خود بیگانگی چنین چند گونه است، آیا میتوان به آن يك معنای دقیق داد تا در تجزیه و تحلیل اجتماعی به کار آید؟

عالمان توانای علم اجتماع در سالهای اخیر سعی کرده اند که ابعاد از خود بیگانگی را تعریف کنند و مقیاساتی بنا نهند تا بتوان درجه از خود بیگانگی شخص را با آمار اندازه گرفت. مثلاً ملوین سیمن Melvin Seeman سعی کرده است که پنج متغیر را در «از خود بیگانگی» تمیز دهد: ناتوانی، پوچی، بی‌معیاری، انزوا و جدائی از خویشتن. سیمن خواستار آنست که «عناصر انتقادی و جدلی را از مفهوم «از خود بیگانگی» بیرون کشد، به قول خود، آن را به زبان تئوری روانشناسی آموزش برگرداند. امانیت اساسی از طرح مفهوم از خود بیگانگی همان انتقاد و جدل است، و جمعی مرکب از اشخاص از خود بیگانه در حال قدرتمندی، پر معنائی، معیار داشتن، درگیری، و خودشناسی احساس نارضائی میکنند.

از خود بیگانگی به نحوی از جای گرفتن در مجموعه ای از ابعاد ثابت می‌گیرند، چرا که همانند گوناگونیهایی تجربه بشری، امکانات آن متعدد است. مثلاً، سیمن معنائی عملی از «پوچی» ارائه میدهد، به این عبارت که «پوچی» «حالتی از «خود بیگانگی» است که خصیصه آن «انتظار اندک از رضایت بخش بودن پیش بینی هائی» است که در باره نتایج آتی کردار خود میتوان کرد. «شخص احساس میکند که توانایی او در پیش بینی نتایج کردار اندک است. اما به رغم نظر سیمن، مقدار

1- The Character of Jean de la Bruyere, London 1929.

زیادی از فلسفه معاصر حالت « از خود بیگانگی » را دقیقاً در آن ایدئولوژی‌هایی می‌جوید که با اطمینان فراوان مدعی پیش‌بینی کردن نتایج کردار مردم اند. معنای اصالت تاریخ (historicism) در اصطلاحات مدرن چیزی نیست جز يك تئوری که سعی دارد منتجه کلی اجتماعی مجموع اعمال فردی را پیش‌بینی کند. متفکرانی چون کارل پوپر K. Popper و آیسایابریلین Isaiah Berlin درست به این دلیل به « اصالت تاریخ » تاخته اند که خود را در دنیای جبر اجتماعی بیگانه می‌یابند. اینان آرزوی دنیایی را دارند که در آن مقدار پیش‌بینی اجتماعی اندک باشد. آنان در چنین دنیایی احساس « از خود بیگانگی » کمتری خواهند داشت.

همچنین، به نظر سیمن، آدم از خود بیگانه شخصی است که خود را با فرهنگ عامه پسند نامتجانس می‌یابد. این شخص مجله ریدرز دایجست Readers Digest نمی‌خواند و مانند بسیاری از روشنفکران « برای هدفها و عقایدی که نوعاً در جامعه معینی سخت ارزشمند محسوب شده » ارزشی قائل نیست. اما گله مندی اغلب درست در جهت عکس اینست. هنرمندان، نویسندگان و شاعران از اینکه چه سریع موفق میشوند و امروزه مردم چه به شتاب قبولشان می‌کنند، شکایت دارند. پشروان امروز نمی‌توانند از لذات پیشکسوتی برای مدتی مدید متمتع شوند؛ مجلات هالیدی Holiday، مادموزال Mademoiselle و اسکوائر Esquire برای چاپ آزمایشیترین اشعار و داستانها با یکدیگر به رقابت برخاسته اند. پیتر ویرک Peter Viereck از اینکه هنرمندان به سرعت به سردوشیهای افتخار فرهنگ عامه پسند نایل میشوند، با بلاغت سخن گفته و علیه از دست رفتن تنهایی و غرور تنهایی که زمانی از آن هنرمند بود، زبان به اعتراض گشوده است:

امروزه هر بخش تازه فلسفی، ادبی یا مذهبی (از جمله، بخصوص محافظه کاری نوین) سریعاً « خود را توسط » آدم بسیار سازگار» پذیرفته شده و تحریف شده مییابد. امروزه « جمعیت تنها » برای خرید نسخه جیبی خلاصه شده [کتاب] جمعیت تنها، یا سهلتر از این برای خواندن خلاصه ای از مختصر آن در يك مجله عامه پسند هفتگی پورش می‌برد. ۱

امروزه هنرمند پیشرو فقط پس از انعکاس در چند شماره از مجلات کوچک به مجلات بزرگ راه می‌یابد. اما در این صورت نیز هنرمند از نوع دیگر از خود بیگانگی می‌نالد. او حتی پذیرفته شدن در شرایط دلخواه خویش را نیز دوست ندارد. با پس - نگری خویش، در منزوی بودن ارزشهایی می‌یابد که در پذیرفته بودن و شهرت وجود ندارد. شخص هر جهتی را که مطابق بر قطب، نمای اجتماعی انتخاب کند به بیگانگی از خود خواهد رسید.

سیمن بیگانگی به معنای جدائی از خویشتن را با مفهوم « هدایت شدگی از جانب دیگری » که بوسیله دیوید ریزمن David Riesman اشتباه یافت، یکسان شمرده است. اما در اینجا نیز در میبایم نه جهتها انحراف مییابند و از درون - هدایت - شدگان و از - برون - هدایت - شدگان هر دو دراز خود بیگانگی سهمیند. ریزمن میگوید، کودک با آموختن اینکه هرچه میکند ارزش آن نه بخاطر خود آن، بلکه تنها به خاطر اثرش بر دیگران است به شرایط هدایت شدن از جانب دیگران مقید شده است. و این را سیمن به صورت مشکلی ساختن کردار

1- Peter Viereck, the Unadjusted Man: A New Hero for Americans, Boston, 1956.

خویش بر پیش بینی پادشاهای آینده توصیف می‌کند، در این صورت شخص از خویشتن جدا میشود برای آنکه او از هیچ چیز به خاطر خود آن چیز لذت نمی‌برد. بینشی درست در این فرمول نهفته است، اما با نظریه های هدایت‌شدگی از درون و هدایت‌شدگی از جانب دیگران ربطی ندارد. از نظر پیروان کالون، شخصی که از درون خویش هدایت میشود و خادم وجدان خویش است، و نه افکار عمومی، ممکنست همان قدر از خود بیگانه باشد که شخصی که دیگران او را هدایت میکنند.

هنگامی که جان دیویی John Dewey جوان بريك «شکاف درونی» بر احساسی از «انشقاقها و جداییها» وقوف یافت که «حاصلی از يك میراث فرهنگی نیوانگلیس، جداییهایی به سبب انزوای خود از جهان، روح از تن، طبیعت از خدا» است، او دقیقاً «نوع شخصیت هدایت‌شده از درون را وصف میکرد که در پی رهائی از آن بود. شخص با وجدان درونی محکم ممکنست خود را بیگانه از خویشتن احساس کند و در واقع، برای غلبه بر هیجان درونی خویش طالب هدایت بیشتر از جانب دیگران باشد. از اینرو، دیویی به «تجربه مشترك» به تجربه اجتماعی» چون متعالیترین راه رهائی، رخصتی تقریباً «اسرارآمیز (mystical) از بیگانگی از خود می‌نگریست.

در واقع، به زودی آشکار شد که مقولات «هدایت‌شدگی از درون خویش و» هدایت‌شدگی از جانب دیگران» برای روشن ساختن حالات از خود بیگانگی محدوداند. زیرا آنچه از این مقولات حذف شده کیفیت احساس تجربه شده از خویشتن، دیگران، خانواده، خدا، ملت یا قبیله است. آدمی که از «قانون زرین» [با دیگران چنان کن که خواهی با تو کنند - م] پیروی میکند، از يك نظر از جانب دیگران هدایت میشود، اگر او به حکم وجدانش چنین عمل کند، پس هدایت

شده از درون خویش است، اما اگر او با انگیزه حسابگری چنین عمل کند شاید دقیقتر آن باشد که او را خود - شیفته بنامیم. زیرا احساسات گرم او به سوی نفس خودش منعطف است.

دیل کارنگی در کتاب آئین دوستیابی و اثر گذاشتن بر مردم How to win Friends and Influence People که پنج میلیون نسخه آن به فروش رفت، چند فریضه عالی را پیشنهاد کرد: «شنونده خوبی باش. برحسب منافع مخاطب صحبت کن. بگذار که او حس کند آدم مهمی است.» اگر این «هدایت‌شدگی از جانب دیگران» حاصل عاطفه حقیقی برای دیگران باشد، دلالت بر بیگانگی از خود ندارد. اما اگر کرداری تصنعی باشد، اگر انگیزه نهادی آن نفرت و تجاوز به دیگران باشد، پس این کردار، حتی اگر موفقیت‌آمیز هم باشد به بیگانگی از خود می‌انجامد. چرا که شخص در این حال احساسات ژرفتر خویش را سرکوب میکند و به طرقی عمل میکند که میانیت دارد با آنچه که اظهارات حقیقی او تواند بود. آنچه اهمیت دارد این نیست که شما دیگران را چون وسیله ای مورد استفاده قرار دهید، بلکه مهم آنست که احساس واقعی شما در باره دیگران آرزوی پست کردن آنان و به کار بردن آنان برای تحقیر کردنشان است. شما ممکنست به خاطر وجدان سختگیر خود با شخصی چنان رفتار کنید که گویی مقصود شما همان است اما با اینهمه، شما از خود بیگانه خواهید بود چرا که احساس نهادی یعنی خصومت به او، باقی خواهد ماند. به هر صورت واژه های ریزمن، با تأکیدشان بر جهات، منبع عاطفی بیگانگی از خود را روشن میکند.

دوایت دین Dwight Dean در گوشش قابل ذکر دیگری برای سنجش از خود بیگانگی چند معیار برای سنجش سه جزء مرکب ناتوانی بی‌مهارتی، و انزوای اجتماعی ابداع کرده است. اما این گوشش نیز

برای سنجش « از خود بیگانگی » ناموفق است ، درست بدان جهت که این احساس را در هر جهتی از تجربه بشری میتوان یافت - در میان قدرتمندان همانقدر که در میان مردم ضعیف ، در میان معیار داران و در میان آنانکه در اجتماع فعالند همانقدر که در میان منزویان . برای مثال به این فقره در سنجش بی قدرتی توجه کنید : « ما فقط چند دندانه در ماشین حیاتیم » .

اما آدمی که چون سویچ یا اهرم است ممکنست همانقدر از خود بیگانه باشد که يك استالین برانگیخته در هوای قدرت ، آگاه از قدرت استبدادی خویش ، اما سر در گم و مشوش از اضطراب بی پایان در يك محیط بزرگداشت بیمارانه خویش ، مردی از خود بیگانه است ، بیگانه از بشریت اطراف خویش و آرمانهای سوسیالیستی که زمانی او را تا حدی برانگیخته بود . آدم مافوق توانا در بیگانگی از خود ، مکمل آدم ناتوان است . یا اکنون به فقراتی که برای کمک به سنجش بی معیاری تنظیم شده توجه کنید :

« هدف اغلب وسیله را موجه میسازد » .

« من اغلب در شگفتم که معنای زندگی به واقع چیست » .

لئون تروتسکی حس میکرد بلشویکها زندگی خود را معنی دار کرده بودند ، زیرا در پی هدفی بودند که دست کم تا حدی وسیله هاشان را موجه می ساخت . اما با معیارهای جامعه شناسی بلشویکها بی معیار بودند . همچنین ، وضع آدم فلسفی ، که هم به معیارها و به غایتها شکاک است ، از چه قرار است ؟ آیا او از خود بیگانه

1- Leon Trotsky, „Their Morals and Ours,“ The New International, Vol. IV, 1938.

تر از شخصی نیست که در برابر چنین مسائلی بی تفاوت است ؟ هستند اشخاص بسیاری که هر قدر به مفهوم غایبی بی معیار باشند ، عواطف بشری آنها و وفاداری خود گزیده آنها به کار معینی آنها را ارضاء میکند هولمز قاضی [رئیس پیشین دیوانعالی کشور آمریکا - م] در آخرین کلام خویش گفت : « بدنبال مقصود نامعلوم باش » و از اینرو شخص مورد است که او را در میان از خود بیگانگان قرار دهد یا نه . جهل بمعنای زندگی ، خود میتواند اساس تجاربی بشری باشد که غایتشان در خودشان است .

در واقع ، در آن هنگام میتوان با علاقه بیشتر به دنیای حقایق بشری روی کرد . جان دیویی پس از آنکه از مابعدالطبیعه مذهبی به فلسفه شکاکان گروید ، در فعالیتهای سیاسی ، اجتماعی ، و تربیتی وسیله مؤثرتری علیه بیگانگی از خود (که او آنرا « دوگانگی » مینامید پیدا کرد .

مفهوم « جمعیت تنها » در انتقاد اجتماعی معاصر با نفوذترین مفهومیها است . کودکی که از عاطفه محروم مانده یا به فقدانش تهدید شده ، خلائی درونی در خویش حس میکند و بعضی اوقات وقتی دنیا را مملو از خصومت می بیند ، آرزوی مرگ میکند . اما مقارن با آن ، ما ناظر شورش علیه آئین « با هم بودن » علیه آنچه که وایت Whyte « اخلاق اجتماعی » می نامد ، هستیم ، به قول براندایس Brandeis حق تنها بودن در جامعه ای که بر واحدهای اشتراکی ، کمیته ها و اقدامات تعاونی تأکید میکند ، دوباره کشف میشود . اگر در تنهایی دلهره بیگانگی از خود وجود دارد در با هم بودن و هم هویت بودن هم بیگانگی مشابهی موجود است . فلاسفه هگلی فرد را به صفی از « کل تقلیل دادند ، در اینجا تنهایی وجود نداشت ، فقط جذب دایمی و

سرکوب کننده ای در جریان بود که در آن فرد آرزو داشت نامی مستقل شود. این بازیابی حس فردیت شخص، متمایز از نقشهائی که حزب، طبقه، سازمان و یا گروه تحمیل میکنند، همانست که در پس هر چه که « جستجو برای هویت » نامیده شده، قرار دارد. بیگانگی از خود در هر جهت از تجربه بشری که در آن ناکامی اساسی احساسی وجود داشته، در هر جهتی که شخص ممکنست به واسطه اوضاع اجتماعی ناگزیر شود با طبیعت خویش به خشونت رفتار کند، یافت میشود. « از خود بیگانگی » برای رساندن لحنی احساسی به کار رفته که با هر کرداری که طی آن شخص ناگزیر به کار انهدام خود دست زند، همطراز است، این کلیترین تعریف از خود بیگانگی است و ابعاد آن همانقدر گونه گون است که تمایلات و نیازهای بشری.

اما چرا عبارت « از خود بیگانگی » باید برای توصیف لحن ذهنی تجربه انهدام خود به کار رود؟ استعاره « از خود بیگانگی » این تجربه را با کیفیتی که خاص درام تجربه روشنفکران در حالت افسردگی خویش است، مستور می سازد. تجربه از خود بیگانگی روشنفکر معاصر به طور مشخص مربوط به کناره گیری او از جنبشهای سیاسی است. او هویتها را انکار کرده است. اصرار اگزیستانسیالیست ها بر فردیتی منتخب که به هویت طبقه، گروه و یا حزبی منتسب نباشد، الزاما حواوی احساسی از بیگانگی از خود می باشد. از خود بیگانگی استعاره دراماتیک روشنفکری است که « باغ بهشت سیاست » را ترک گفته و تجربه خویش را به عنوان نمونه همه سرخورده گیهای بشری طرح میکند. این سرخورده گیهایی بی شمار و عمومی هستند، اما آیا آنها را با استعاره جزء کوچکی از بشریت بد-توصیف نکرده اند؟ دلپستگی روشنفکر معاصر به مفهوم « از خود بیگانگی » با انواع از خود بیگانگی مخصوص توده، طبقه

و حوامع رقابتی و صنعتی کم ارتباط است. از خود بیگانگی روشنفکر تندی بیگانگی از خویشتن بود که با کشف خصوصیت مقاصد نهانیش تکوین یافت. کشف خویشتن به ملامت وجدان منجر شد. همچنین وقوف به اینکه جنبش، طبقه یا حزبی که روشنفکر خود را بدان وابسته کرده بود میتواندست، به سان اجتماعی که او برای کمک به نجاتش امید بسته بود، به فساد کشیده شود. طی دو دهه اخیر، مفهوم حقانیت رسالت روشنفکر همه مضمحل گشت. از میان رفتن اتحاد روشنفکر - کارگر - روشنفکر را دست کم برای مدتی بدون احساس از هویت ثانوی که به کوششهای او معنی می بخشید، تنها گذاشت. کلمات « پوچی » « ناتوانی » « بی معیاری » که برای خصوصیت دادن به ابعاد از خود بیگانگی به کار رفته اند، به خصوص به تجربه روشنفکر معاصر قابل تمهید است، در « پوچی زندگی » او فقدان یک هدف اجتماعی نهان است « ناتوانی » او انعکاس توصیف روشنفکر از خودش است؛ « ما طبقه ای اجتماعی نداریم که با آن همکاری کنیم »، « بی معیاری » او حاوی این حقیقت است که اخلاق سوسیالیستی او مضمحل گشته و شناسائی اینک زندگی او چیزی نیست جز سوابق حرفه ای.

هر جنبش اصلاح اجتماعی با آمال « بازگشت به مردم » مشخص شده است، به همین روال، پایان چنین جنبشی با طرز فکر دوری از مردم « همراه بوده است. طی دهه ۱۹۳۰، روشنفکر آمریکائی به جنبش طبقه کارگر هویتی یافت و خود را متحد کارگر در ایجاز جامعه ای متمدنتر و عادلانه تر می شمرد. اما در چند سال پس از جنگ جهانی دوم او از طبقه کارگر، که به نظر او عاری از احساس رسالت تاریخی می آید بیگانه شده بود. روشنفکر با صراحت اعلام میکرد: « به وابستگی خود خاتمه میدهیم. به فعالیت خود پایان میدهیم. نامتمهد میشویم

روایت مک دونالد Dwight Mac Donald می نویسد: « ما درست می گفتیم اما آنها توده ها گوش نمیدادند. هیچ چیز برای یک روشنفکر ناکام کننده تر از این نیست که برای مشکلی راه حلی منطقی بیابد و بعد دریابد که هیچکس علاقه ای بدان ندارد. » نویسنده دیگری تجربه خویش از بیگانگی از خود را با اصطلاحات جنسی رمان معاصر توصیف کرده است.

این جنتمن و دیگران مثل او، قصد دارند که نگذارند تاریخ دیگر آنان را تحریک کند. از او [نویسنده ضمیر تألیف آورده است - م] بریده اند، او به نظرشان جذاب می آمد اما ثابت کرد که یک قحبه است. هیچ دختر با آبروشی به سینه مارکسیستهای تمیز و خوش قیافه دست زد نمیزند و بعد باهروزه گرد ها به رختخواب نمیروند. منطقی مارکسیستهای تمیز و خوش قیافه دهد. ۱۹۳۰ حکم میکند که از چنین شلخته شهوت رانی چشم پیهوشند و به دنبال یک باکره خوب بروند.

رفاه به سراغ نسل روشنفکران چپی آمد. سی سال پیش والترویل Walter Weyl از نسل خود به عنوان « رادیکالهای خسته » یاد کرد. اما روشنفکران از خود بیگانه خسته نبودند، آنان ملو از انرژی خلاقه بودند و به وسیله « انقلاب » بی سابقه « تحقیق » به تحقیق و گسار در دانشگاهها و شکوفان شدن مجلات و تلویزیون مدد رساندند. از خود بیگانگی آنها ناشی از خستگی نبود بلکه احساس این بود که دیگر چون گذشته اشخاصی ناب نبودند و عشق از قلبشان رخت بر بسته بود. روشنفکرانی بودند که دریافته قدرت، تملک، و منزلت همان چیزی

1- D. Mac Donald, Memoirs of A Revolutionist, New York, 1957.

است که، در واقع، همیشه در پی آن بوده اند. از خود شیفتگی تاز آنها و آشتی آنها با خویشان، آن سلامت خویشان را، که « از خود بیگانگی » می نامند، کاملاً از آنان زدود. و روشنفکر، مانند اصحاب راستین ما بعد الطبیعه، « از خود بیگانگی » خویش را بر تمام وجود نارضائی از جهان اجتماعی منعکس می سازد. اما یک ادعا نامه کلی اهری برای عمل اجتماعی تعیین نمیکند، آن فقط مبین روحیه عدم وابستگی است. از اینرو، برجسته ترین فیلم دهه ۱۹۵۰ نیمروز High Noon درامی بود درباره از خود بیگانگی سهمگینی که در آن روشنفکر دست چپی پیشین، به مدد یک داستان تمثیلی وسترن، سرخورده گی خود از تمام وجود جامعه آمریکائی ورد نهائی آنها را بازگو میکند.

بدین ترتیب، مفهوم « از خود بیگانگی » استعاره دراماتیک - احساسی مشخصی به تجربه ناکامی اجتماعی میدهد. این مفهوم استعاره پیامرانی شکست خورده را بر آن تجارب تحمیل میکند. این مفهوم بیشتر رساننده حالتی از همه گیر شدن تراژدی است تا امکان عمل مؤثر. جنبش سوسیالیستی میخواست استثمار اقتصادی را از میان ببرد و نظام طبقه ای را براندازد. اینها هدفهای نسبتاً قابل تعریف بودند. اما یک جنبش نمیتواند همانند محروم ساختن محروم کنندگان، از خود بیگانه سازان را از خویشان بیگانه سازد چرا که حالت از خود بیگانگی چنان گوناگون متظاهر میشود و در هر شکل اجتماعی چنان نامعین است که نمی توان آنرا برای ترسیم هدفهای واضح و ایجاد کانونی برای عمل، که لازمه یک جنبش سیاسی است، مورد استفاده قرار داد. دوره زندگی این مفهوم از وصف کالون از آدمی، به عنوان گناهکار اولیه، که برای همیشه از خدا بیگانه شده، تا تصور مدرن از آدمی، که به نحوی در هر یک از اشکال نظم اجتماعی از خود بیگانه است، به واقع

دلالت بر آن دارد که معنای غالب در این نظریه، شکست اجتماعی است.

آدمی با کوشش متفکرانی چون اریک فروم برای رجعت آگاهی کامل اخلاقی به فلسفه سوسیالیستی همفکری میکند. چرا که سادیسیم استالینی عذر تئوریک خویش را درست در امحاء اخلاق از طرز تفکر مارکسیستی میجست. اما تاریخ زندگی مفهوم «از خود بیگانگی» بر این دلالت دارد که مراد از آن را بدون آوردن نام آن بهتر می توان گفت. بدون این استعاره بهتر می توان کردار خود خراب کن انسان را بررسی کرد. چنین به نظر میرسد که برخی از نویسندگان به واقع «اراده به از خود بیگانگی» دارند و در ابدیت از خود بیگانگی شان خوشنند. چندی پیش طنز نویسی بی ادب به واقع پیشنهاد کرد «از خود بیگانگان بی نام» متحد شوند. از طرف دیگر، تأکید بر «بیگانگی از خود» یکی از دلایل آنست که چگونه در دهه اخیر روبنای سیاسی جایگزین بنیاد اقتصادی شده است. ظهور رفاه به معنای کنار گذاشتن هر نوع ذوقی برای تجدید اساسی ساختمان اقتصادی بوده است. توجه از تولید و توزیع ثروت به مسئله مقاصدی که ثروت باید بدان اختصاص داده شود، معطوف میگردد. اما در اینکه آیا مفهوم «از خود بیگانگی» اساسی کافی برای تعریف صلاح بشری بنا می نهد، از نظر من مورد تردید است «از خود بیگانگی» به نحو غیر قابل تحمل یک نظریه الاهیات سیاسی است که به جای روشن ساختن، جهت عمل سیاسی را مبهم می سازد.

این مقاله قبلاً در نامه علوم اجتماعی، دوره ۱، شماره ۲، زمستان ۱۳۴۷ بچاپ رسیده و فعلاً، با نظر مترجم، برای انتشار در مجله تربیتی جندی شاپور اختصاص یافته است.